

PDF Eraser Free



WWW.EC.NAHAD.IR



حقیقت مظلوم

« استاد دکتر حشمت اله قنبری »

آشنایی با شخصیت و سیره امام علی (ع)





بسم... الرحمن الرحیم. جلسه پیش به اینجا رسیده بودیم که بین جمعیت خروج کننده و والی بصره توافق و صلحی شد که تا آمدن امیرالمؤمنین علی(ع) به سرزمین بصره و تعیین تکلیف و انجام امور تحت نظارت ایشان، طرفین دعوا و منازعه آتش بس داشته باشند. خب قراردادی نوشته شد و با همدیگر توافق کردند. آن پیمان شکسته شد. آن تفاهم نامه نادیده گرفته شد و اهل تاریخ مثل طبری در جلد ۲ تاریخ صفحه ۴۸۵؛ ابن اثیر در جلد ۳ الکامل فی التاریخ صفحه ۲۱۷؛ و ابن قتیبه در جلد ۱ الامامه و السیاسه صفحه ۶۵؛ این طوری گزارش کرده اند که: سران جمل به فراست دریافته بودند که اگر امیرالمؤمنین(ع) به بصره برسد شرایط کاملاً از دست آنها بیرون خواهد رفت. چرا؟ چون که امام(ع) نیروی در خور توجهی را تدارک دیده بود. کسری‌هایی(کم و کسری نیروها) را که از مدینه حرکت بود در مسیر راه از بین مسلمان‌ها فراهم آورده بود. البته هیچ وقت این برابری بوجود نیامد. مثلاً تعداد سپاهیان اصحاب جمل را ۳۰ هزار نفر ذکر کردند و ثبت کردند و در بالاترین آمار هم، یاوران امیرالمؤمنین(ع) ۲۰ هزار تن بودند. حالا این یک تشابه اتفاقی حادثه‌ای است یا هر چیزی، عددی که اصحاب جمل فراهم کردند درست به عدد قول مشهور آدم‌هایی است که بنی‌امیه در روز کربلا فراهم کرده بودند. این‌ها برای اینکه فضا از دست‌شان بیرون نیاید با تعدادی از نیروهایی که جمع کرده بودند نیمه شب به



مسجد شهر رفتند. عثمان بن حنیف که برای اقامه نماز آمده بود را دستگیر کردند، کنار زدند، ۷۰ نفر از مراقبین حکومتی و نگهبانان دولتی را دستگیر کردند. اول تا آنجایی ممکن بود عثمان بن حنیف را تا سر حد مرگ، مورد ضرب و شتم قرار دادند. نماز را زبیر بجا آورد. وقتی عثمان بن حنیف و بقیه اسرا را نزد ام‌المومنین عایشه بردند، از ترس سهل بن حنیف برادر عثمان که حاکم مدینه بود ناچار شدند که از قتل عثمان صرف‌نظر بکنند اما با فجیع‌ترین شکل ممکن - آنطوری که اهل تاریخ نوشتند - همان طوری که گوسفندان را در مذبح ردیفی می‌گذارند و سر از بدن‌شان جدا می‌کنند و سر می‌برند همه نگهبان‌های حکومتی عثمان را به همان شکل به قتل رساندند و متعاقب آن ۵۰ نفر از حافظان بیت‌المال و خزانه را که آمادگی به همکاری نداشتند سر بریدند! این در اسلام اولین باری بود که هم حرمت آتش‌بس شکسته می‌شد و هم مسلمان‌ها به این شکل، در قالب یک رفتار ناجوانمردانه‌ای به شهادت می‌رسیدند.

یک نکته خلی لطیف و شگفت‌انگیزی وجود دارد که خیلی درس مفیدی برای مأمومین امامان حق در هر دوره‌ای است. خب این‌ها رفتار بدی با عثمان بن حنیف کردند تمام موهای سر و صورت او را کُندند! و بعد او را مخیر کردند که می‌توانی در شهر بمانی یا می‌توانی برگردی و بروی! در هر دو حالت آن، این یک قدرت‌نمایی بود! این‌ها در مقام تخفیف و تحقیر عثمان بن حنیف به نمایندگی از سوی امیرالمؤمنین (ع) او را به این شکل درآوردند و در این امرین قرار دادند! البته عثمان، یک انسان مبنادار بود. این‌ها می‌دانستند چکار می‌کند و خودش هم می‌دانست چکار می‌کند. لذا برگشت به طرف امیرالمؤمنین (ع) تا وجود مبارک علی (ع) او را دید سخت ناراحت و اندوهناک شد. آیه استرجاع خواند. این‌جا عثمان بن حنیف مأموم است می‌داند قلب امام حق



آزرده است. می‌داند چقدر زوایای فکر او مشغول این فتنه و گرداب‌ها و تندبادها و توفان‌هایی است که جامعه اسلامی را در بر گرفته است. همه این‌ها را می‌داند لذا نمی‌خواهد با دیدن خودش و این هیئتی که الآن پیدا کرده است یک ذره به غم‌های امام اضافه کند. این قیمت مأموم صالح است. مأمومی که در مقابل امام حق حدی برای خودش قائل نیست. حالا این مأموم، عثمان بن حنیف است. عثمان بن حنیف یک شخصیت کم‌نظیری است؛ که البته تاریخ اسلام از عثمان بن حنیف و امیرالمؤمنین (ع) خیلی چیزهای شگفت‌انگیزی نوشته است که شاید ما بعضی‌هایش را در این سلسله مباحث به آن پردازیم.

عثمان بن حنیف وقتی دید امیرالمؤمنین (ع) ناراحت است یک تبسمی کرد گفت آقا شما چرا ناراحت هستید؟ من پیرمرد سالخورده‌ای بودم که شما من را به حکومت فرستادید رفتم آن‌جا، الآن که برگشتم یک پسر بچه‌ای شدم که هنوز موهای سر و صورتم روئیده نشده است! ببینید این‌ها یک مطایبه است. و خدا می‌داند چقدر برای خود عثمان بن حنیف پیرمرد صحابی در کنار امیرالمؤمنین (ع)، سخت است؛ اما او حق ندارد به غصه و اندوه امام زمان خودش چیزی اضافه کند. این همان کاری بود که این‌ها در مکتب حضرت زهرا (س) یاد گرفته بودند. شما تمام دوران ۷۵، ۹۵ روزه حضرت زهرا (س) را نگاه کنید. یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های وجود مبارک صدیقه طاهره در کنار امیرالمؤمنین (ع) این بود که هرچقدر ممکن است علی (ع) از درد و مصائب و الم‌های او کمتر اطلاع داشته باشد. لذا تا وقتی که علی (ع) در منزل بود ایشان ضجه نمی‌زد. گریه نمی‌کرد. خویشتن‌داری می‌کرد و درد را تحمل می‌کرد. این‌ها از آن مکتب این‌ها را یاد گرفته بودند.



به هر حال، امیرالمؤمنین (ع) آمد و نوشته‌اند که سپاه امیرالمؤمنین (ع) و سپاه ناکشین اسب‌هایشان گوش به گوش روبه‌روی هم ایستادند. یعنی صف جنگ آراسته شد. این جا دو سه اتفاق عجیب افتاد که بعد امام (ع) خطبه خواند؛ که به استقبال از آن جا به بعد با هم خواهیم رفت.

بیهقی در جلد ۶ دلائل خودش صفحه ۴۱۴؛ و ابن کثیر در جلد ۷ البدایه و النهایه صفحه ۲۶۹؛ و مسعودی در جلد ۲ مروج الذهب صفحه ۴۰۱؛ این طور روایت کرده‌اند که سپاه جمل، شاید یکی از زشت‌ترین و غیر اخلاقی‌ترین رفتار نمایندگان بنی‌امیه در روز جمل و روز بصره بود. این‌ها آمدند عسگر را تجهیز کردند یک هودجی مجهز و مرتب برای ام‌المؤمنین عایشه فراهم کردند. بر دوش شتر قرار دادند ام‌المؤمنین را روی آن شتر سوار کردند و بر روی آن هودج هم پرچم سپاه بصره بود.

ببینید این مردم را دچار حیرت می‌کند! ناموس پیامبر (ص)، حریم‌نشین پیامبر، وجودش شده است پرچم، برای یک عده‌ای که برعلیه امام حق و امیرالمؤمنان قیام و خروج کردند. اینجا مردم دچار تردید و گرفتاری می‌شوند. لذا طرف مقابل وجود امیر (ع) هست که نه تنها این روش‌ها را هرگز به استخدام خودش نمی‌گیرد بلکه حاضر است به قیمت جان خودش حتی اگر یک نفر وارد حریم هدایت می‌شوند نسخه هدایتی داشته باشد آرامش ایجاد بکند، امنیت ایجاد بکند، از التهاب جامعه کم بکند و وقار را به جامعه برگرداند. امیرالمؤمنین (ع) در آن بحرانی که نبرد مسلحانه آغاز می‌شود پیراهن پیامبر را پوشید یعنی جوشن و زره به تن نکرد. ردای پیامبر (ص) را بر دوشش انداخت. با مرکبی که متعلق به پیامبر (ص) بود و تمام آدرس‌هایی که نشان از پیامبر داشت رفت در مقابل سپاه گرفت و گفت بگوئید زیربن عوام بیاید.



خب وجود مبارک امیرالمؤمنین(ع) در جمیع جهاتش بی نظیر بود. یعنی وقتی وارد میدان جنگ می شد هموردی نداشت. البته وزن ذوالفقار علی بن ابیطالب(ع) به اندازه گریه های نیمه شب او بود. گریه های نیمه شبش به محتوا و ژرفای علم عظیمش بود. علم عظیم و کم نظیر او به اندازه زهد و دنیاگریزی و تواضع او در مقابل مردم بود. همه این ها به اندازه قلم او بود. به همین علت علی بن ابیطالب(ع) یک موجود شگفت انگیز غیر قابل جمعی است، یعنی عقول بشر نمی تواند علی(ع) را درک کند و بفهمد و بخواهد اندازه گیری کند. ایشان آمد در مقابل جمعیت ایستاد. همین که ایستاد عایشه گفت که خدا به زبیر رحم کند. گفتند خانم، علی بدون آرایش نظامی آمده است! لباس جنگ نپوشیده است! شمشیر به دست نگرفته است! برای صلح آمده است! برای سازش آمده است. و واقعاً هم همین طور بود. نامه ها و هدایت های امیرالمؤمنین(ع) مؤید این قضیه است که علی بن ابیطالب از شرایطی که برای جامعه نسبت به او بوجود آمده است ناراحت است. همه آدم های باوجدان از شرایطی که برای جامعه اسلامی بوجود آمده است ناراحت هستند. مگر انسان های باسرف، انسان های بارگ و ریشه از گردبادی که دارد جامعه را به خودش فرو می برد می توانند خشنود باشند؟ اصلاً و ابداً. و امام(ع)، امام این جمعیت است، با این نگرش. وقتی که زبیر بن عوام آمد امیرالمؤمنین(ع) از او پرسید زبیر این چه کاری است که می کنی؟! چه موضوعی باعث شده است که شما این قدر برای جنگ با من اهتمام بکنید؟! خب این را همه مردم می بینند. نکات بسیار شگفت انگیز و هدایت آفرین است. زبیر گفت خونخواهی قتل عثمان! خون عثمان به زمین ریخته شده و ما باید این خون را اقامه کنیم و بگیریم و بالاخره نباید روی زمین کشیده شود! به قول بعضی ها خلیفه کشی نباید عادت بشود و از این جنس توجیه ها! امیرالمؤمنین(ع) فرمود این



فکر و این برنامه خوب است؛ اما این شما بودید که عثمان را کشتید. و خون عثمان از تیغه شمشیرهای شما در حال چکیدن است. اگر می‌خواهید قصاص بکنید شما باید خودتان را قصاص کنید. چه کسی را می‌خواهید قصاص کنید؟ این‌ها می‌دانستند چه خبر است؟ هرکسی در درون خودش که آگاهی دارد؟ وقتی یک نهیب پرصلابتی از وجود مبارک امیرالمؤمنین(ع) به او می‌رسد از درون او را داغون می‌کند. وقتی این تغییر حالت برای او شد امیرالمؤمنین(ع) فرمود زبیر! یادت می‌آید روزی رسول گرامی اسلام بود من بودم و تو بودی؟ و پیامبر فرمود که زبیر علی را دوست داری؟ و تو در حالی که سخت مبهت‌ه‌ج بودی و شاداب بودی گفتی چرا دوست ندارم؟ مگر می‌شود علی را دوست نداشت؟ علی را دوست دارم ضمن اینکه پسر دایی من است. گفت: بله یادم می‌آید. بعد فرمود یادت می‌آید که پیامبر فرمود «أما انک ستحاربه و انت ظالم له» یادت می‌آید که پیامبر فرمود زبیر یک روزی تو به جنگ علی خواهی رفت در حالی که در حق علی ستمکاری و در حق او در حال ظلم کردنی؟ گفت: بله یا علی یادم می‌آید. این‌ها قصه نیست؛ این‌ها مَرّ (متن صریح و مکرر) تاریخ است. امیرالمؤمنین(ع) سؤال کرد زبیر! تو را به آن خدایی که کتاب را بر پیامبر اسلام نازل کرد، یادت می‌آید یک روزی دست در دست پیامبر داشتید می‌آمدید - امام دارد فضا را عاطفی می‌کند؛ یعنی تو چقدر رابط‌ه‌ات با پیامبر نزدیک بوده است. شما ملاحظه بفرمایید چقدر دو نفر باید با هم نزدیک باشند که در خیابان و شوارع و کوچه و پس‌کوچه در حال رفتن دست همدیگر را بگیرند باید خیلی طرفین نسبت به هم تعلق خاطر داشته باشند - دست تو در دست پیامبر بود و وقتی پیامبر رسید به من سلام کرد و تو از اینکه پیامبر به من سلام کرده است ناراحت شدی، و گفتی علی تو عجب آدم متکبری هستی! و وقتی تو این حرف را زدی پیامبر ناراحت شد و گفت



نه زبیر؛ هرگز علی متکبر نیست و تو با این اخلاقت روزی با علی مخالفت و منازعت می‌کنی و بعد دوباره به تو گفت در حالی که تو بر حق نیستی و علی بر حق است و تو در حق او ظلم خواهی کرد! گفت بله. بعد گفت علی جان به خدا سوگند اگر این اخبار و این روایت‌ها و این احادیث یادم بود هرگز به جنگ تو نمی‌آمدم. این یک نکته که یک طرف قضیه است.

بعد گفت حالا که آمدی برگرد. زبیر گفت چطور برگردم؟ افکار عمومی با من است. همه متوجه من هستند. من را نماد مبارزه با تو می‌دانند. اگر الآن که برگشتم پایگاه هم دارم، موقعیت هم دارم، حرفم را هم گوش می‌دهند، دو سپاه من و شما در مقابل همدیگر موضع گرفتند مردم حمل بر عار و ننگ من می‌کنند! می‌گویند این ترسید رفت عقب گم شد! امام(ع) فرمود «إِرجع بالعار قبل أن تجمع العار و النار» پا روی خودت بگذار. اگر تا الآن آمدی این عار و ننگ است. کسی از امام حق فاصله می‌گیرد و می‌آید حتی به اندازه یکی میلی‌متر. این یک میلی‌متر فرسنگ‌ها فرسنگ عار و ننگ است. یک میلی‌متر نیست یک آفرینش فاصله است! چون وقتی بی‌امام بودی مهم نیست که یک سانتی‌متر باشی یا هزاران سال نوری باشی! مهم این است که بی‌امام شدی. امام(ع) فرمود عیبی ندارد اما اگر امروز از این عار استقبال کنی و این عار را کیفر عقب‌گرد خودت قرار بدهی فردا عار و نار، یعنی عار و ننگ و آتش عذاب الهی با هم جمع نخواهد شد.

ببینید خیلی بیان امام(ع) شگفت‌انگیز است. زبیر یک تکانی خورد! بعد امیرالمؤمنین(ع) یک حرفی زد. این حرف امام(ع) خیلی عجیب و شگفت‌انگیز است. امام(ع) فرمود که زبیر - وقتی تغییر حالت زبیر را دید- امام فرمود ما پیوسته تو را از بنی‌عبدالمطلب



می دانستیم تا اینکه فرزند تو بزرگ شد و بین ما جدایی انداخت!

زبیر برگشت. وقتی که برگشت به عایشه گفت که من باید برگردم! من از زمان جاهلیت و از زمانی که در عهد پیامبر بودم تا امروز که مادر با شما هستم، در هیچ جنگی و در هیچ میدانی نبوده که حاضر باشم مگر اینکه با بصیرت حاضر بوده‌ام و امروز در جنگ با علی بن ابیطالب جز تردید و تحیر هیچ چیزی ندارم! گرفتارم! عایشه به او گفت که حق داری. حق داری که از شمشیر علی گریزان باشی که خیلی مردهای بزرگ‌تر از تو هم بودند که در برخورد با شمشیر علی - به قول ما - کم آوردند! این تحریک خیلی مهم است. ببینید زبیر، اگر تحت تأثیر این تحریکات نبود درکات جهنم را دست‌مایه زندگی‌اش نمی‌کرد. حرف عایشه تمام نشده بود عبدالله بن زبیر جلو آمد. همان کسی که امام به او فرموده بود: بنی‌عبدالمطلب بودی. یعنی از روز اول که این پسر وارد زندگی این شد و این فرزند به دنیا آمد این تخم نفاق بین زبیر و امام حق را درست کرده است. حالا ممکن است این پیامبر بوده باشد. امیرالمؤمنین ممکن است بوده باشد، امام مجتبی (ع) ممکن است بوده باشد. این از اول که آمده - حالا به چه علت‌هایی؟ - این‌ها را خود زبیر باید واکاوی کند که چرا بچه‌اش این‌طوری شده است؟! چرا به این انحراف کشانده شده است؟! بعد تعلق به اولاد کجاست؟! این‌جا عبدالله بن زبیر به او گفت پدر، مثل اینکه مرگ را در شمشیر علی دیدی؟! - این‌ها همه برنامه‌دار و هدف‌دار است - مرگ را در شمشیر علی دیدی که الان پشت به جبهه می‌کنی! زبیر پاسخ داد که پسر تو از روزی که به دنیا آمدی برای من جز شومی نداشتی! خب این آگاهی اوست. این هدایت را از علی بن ابیطالب گرفته است اما هنوز جسارت و گستاخی مقابله ندارد. این نبود که مثلاً جناب زبیر



تنها کسی باشد که اولاد ناصالح داشته باشد. نه در زندگی قدیسان عالم هم بوده است. نوح نبی الله هم همین طور بود. خداوند هم تکلیف او را روشن کرده بود. وقتی کنعان رفت روی کوه، آب آمد او را فرا گرفت و او دست و پا می زد نوح خیلی ناراحت شد! عرض کرد خداوندا شما وعده کردید اهل من را حفظ کنید. وحی نازل شد « فقل یا نوح إنه لیس من اهلک » این اهل تو نیست. این اهل بیت گلی تو هست اما در خانه گلی تو وارد شده است و با کلنگ بیت نبوت تو را خراب می کند! این را زبیر نفهمید! که بیتی را که در سایه سار نبی اکرم و امام حق امیرالمؤمنین (ع) می توانست او را به سعادت ابدی برساند با خانه خشت و گلی و اهل خانه خشت و گلی اش عوض کرد. این تفاوت وجود نداشت. لذا هرکس در این خیمه نباشد خود به خود همین طور می شود. راه حل یکی است. یا خیمه علی بن ابیطالب یا هرکجا که باشی! فرقی نمی کند.

عبدالله یک جوابی به او داد که این نشان دهنده یک تربیت مدیریت شده است. عبدالله به او گفت که: نه من شوم نبودم بلکه این تو بودی که مرا در میان عرب مفتضح و رسوا کردی و مهر ننگی بر پیشانی ما زدی که با آب همه دریاها شستنی نیست. این عین عبارت عبدالله بن زبیر است.

ببینید یک؛ "من را در بین عرب مفتضح کردید" یعنی تمام اندیشه های جاهلی عرب را این می خواهد احیاء کند. دوم؛ همین که برمی گردد یعنی امام حق نورش پرتوافکن شده است و دست این را می گیرد و می گوید زبیر بیا بالا و او را می کشد او از پایین با تحقیر کردن شخصیتش، شخصیتی که هنوز از هوای نفس برون نرفته است، چون اصلاً هوای نفس این را آورد! اینها در تبعیت هوای نفس آمدند و محرک بیرونی هم بنی امیه بود آمد او را استخدام کرد و او را در مقابل امام حق



قرار داد و جزئی از توطئه بنی‌امیه کرد. این آمده است. خب بالاخره عبدالله بن زبیر آدم معمولی‌ای نیست! شخصیتی است که مسائل دین را می‌داند، قرآن را نمی‌شناسد ولی قرآن‌خوان حرفه‌ای است. اگر قرآن‌شناس بود باید قرآن‌شناسی او را به علی (ع) می‌رساند. علی دوستی با علی‌شناسی خیلی فرق می‌کند. این‌جا خلاف نصّ قرآن کریم بدترین اهانت‌ها را به پدرش کرد. او را تحریک کرد و زبیر گفت فکر می‌کنی من بزدل هستم؟ سوار بر مرکبش شد شمشیر کشید یک‌تنه به سپاه امیرالمؤمنین (ع) زد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود هر جا زبیر می‌آید راه را بر او باز کنید! چون این نمی‌خواهد کشته شود. اما زبیر بین حقیقت علی و تعلق‌های جاهلی گیر افتاده است! بین حقیقت علی و رفتارهای حزبی! بین صداقت علی و خرافات گروهی! در این وسط گیر افتاده است؛ امام (ع) فرمود راه را برایش باز کنید. اگر این آرامش پیدا می‌کند بگذارید بیاید. دو بار، از آغاز سپاه شروع کرد تا ته سپاه رفت، برگشت گفت دیدید من نترسیدم! عبدالله به او گفت نه نترسیدی اما به کسی زخم نزدی! یعنی چه؟ یعنی داری تبانی می‌کنی! این اولاد نااهل ناخلف که باید زبیر بگوید این چرا این‌طوری است؟ آیا به لقمه‌آلوده به بیت‌المال این شخصیت شکل گرفت؟ این‌ها آدرسش هست. اما هیچ کسی نسبت به زبیر به آن معرفت ندارد. آیا همنشینی با اشقیاء و اراذل و اوباش بود که یک نفر از صحابی پیامبر را در مقابل خلیفه و وصی پیامبر قرار داد؟ خب اگر به این‌ها معرفت بوجود نیاید همیشه یک زبیری هست و همیشه یک عبداللهی پشت سر آن هست که مدام تحریک کند و مدام جبهه امام حق را تضعیف کند.

به هر حال، زبیر یک کاری که انجام داد این بود آخرش ایستاد گفت من یک عهد و پیمانی که با پیامبر خدا داشتم یادم آمده و آمادگی ندارم خودم را به خاطر آن به



جهنم بیندازم. تصمیم او دیر بود!

ببینید حرّ و زبیر با هم تصمیم گرفتند. هر دو فهمیدند باید از اردوگاه باطل بیرون بروند. در اینکه به کجا بروند دچار اختلاف شدند. حرّ فهمید اردوگاه اباعبدالله نقطه سعادت است و زبیر خیال کرد فرار کردن از جبهه نقطه سعادت است! فرار کردن از جبهه و دور شدن از این میدان جنگ می‌توانست عافیت برای زبیر درست کند اما برای حرّ قطعاً شهادت درست می‌کرد. اما قیمت شهادت حرّ می‌شد جاویدان شدن و ابدی شدن در اردوگاه امام حق و در خیمه حسین بن علی (ع) و ابدی شدن در بین همه آن‌هایی که در دایره توحید هستند و اگر زبیر موفق می‌شد برود بیرون، چند سال زندگی دنیا و خوردن و آشامیدن و گم شدن در این سینه تاریخ! با یک نکبت و خفت. این بود که تشخیص حرّ درست بود علیرغم اینکه با پیامبر نبود. اما تشخیص زبیر اشتباه بود علیرغم اینکه دستش در دست پیامبر بود و همین دست گره کرده او با پیامبر خیلی از مردم را پای شتر به زمین انداخت، خیلی خون‌ها پای آن ریخته شد، بخاطر همان دستی که توی دست بود. آمد چکار کرد؟ مال‌اندیشی کرد. خب حالا که ما آن طرف نیستیم این طرف هم نباشیم برویم دنبال کار خودمان! چون نان دنیای‌شان و معاش‌شان تأمین بود. طبری در جلد ۵ تاریخ خودش صفحه ۲۰۶؛ و ابن ابی‌الحدید در جلد ۱ شرح نهج‌البلاغه صفحه ۷۸ می‌نویسد که زبیر از سپاه کنار گرفت حتی ام‌المؤمنین دستور داد که ۵۰ نفر به زور او را برگردانند اما زبیر به تنهایی ۵۰ نفر را تارومار کرد. حرکت کرد، رفت تا رسید به "وادی السباع"! از منازل بین بصره و مکه است. در آن جا عمرو بن جرموز "مراقب او بود. این از آدم‌های منافق و بدنامی است که در تاریخ اسلام این ویژگی برای او هست. در یک فرصت مناسب او را کُشت! انگشتر او، اسب او و شمشیر او را برای امیرالمؤمنین (ع) آورد. وقتی شمشیرش را به امیرالمؤمنین (ع) داد امیر (ع) خیلی اندوهناک شد. شمشیرش را نگاه کرد بالا برد و به



پهنای صورتش علی(ع) گریه می کرد گفت که این شمشیر چه رنج‌هایی را از چهرهٔ پیامبر باز کرد. این شمشیر چه غصه‌هایی را از چهرهٔ پیامبر زدود. این شمشیر چه جهادهایی در راه خدا انجام داد. حیف شد زبیر! حیف شد جهنم رفت!

ببینید اگر زبیر یک لحظه باز می‌ایستاد، یک لحظه نگاه می‌کرد. قرآن فرمود اولاد فتنه است! امام حق راه را نشان تو می‌دهد تو تبعیت از ریشه‌ها و رگه‌های جاهلیت می‌کنی و خودت را می‌بندی به تحریکات و وسوسه‌های پسری که امام حق در منطق توحید، هیچ هویتی برای او قائل نیست. چرا؟ برای اینکه پیش بچاهش کم نیاورد. برای این است که نگویند بریدی! گفت بریدی؛ اصلاً بریدن از جریان باطل که عیب نیست فضیلت است. پیوستن به جریان باطل شرارت و شقاوت است. این، این را نفهمید. درست نقطهٔ مقابل حرّ فهمید. فهمید اگر از جریان باطل بنی‌امیه ببرد این آخرین مرحلهٔ سعادت است، آخرین شرافت است. بله شما برای اینکه شرافت را بدست بیاورید باید پاکبازی کنید، باید هزینه پرداخت کنید. باید اولین قدمش این است که پا روی خودت بگذاری. تا زمانی که پا روی خودت نگذاشتی و هوای نفس بیرون نیامده، نمی‌توانی خدا را برافراشته کنی.

خدا را جمع نتوان با هوا کرد یکی از این دو را باید رها کرد

این عبرت تاریخ است. امام(ع) بعد غضبناک نگاه کرد به قاتل و گفت من از پیامبر شنیدم که قاتل زبیر به درکات جهنم می‌رود.

قاتل و مقتول هر دو ملعون هستند، هر دو مطرود هستند. هر دو از دایره دین بیرون رفتند. بعد حالا این نگاه خوشبینانه‌اش هست. یعنی من بنا را بر این می‌گذارم که ابن‌گرموز به همین شکلی که اهل تاریخ گفته‌اند رفت زبیر را گشت و اقدامات بعدی را انجام داد و کسی محرک او نبود که بروند بکشند و قتل او را به گردن علی بن ابیطالب بیندازند. فرصت



این موضوع پیدا نشد. شاید اگر جنگ جمل طولانی می شد و فرسایشی می شد خود زبیر هم یک پیراهنی بر دست دیگران می شد! اما فتنه و فساد از همین جا شکل گرفت. از این به بعد یک موضوعی در زندگی اسلام بوجود می آید که وجود مبارک امیرالمؤمنین (ع) در این موضوع و بر این مسائل و بر این اتفاقات تکان دهنده عنوان فتنه را نصب می کند و مستقر می کند.

عوامل پیدایی فتنه، چطور فتنه بوجود آمد و موضع گیری امیرالمؤمنین (ع) در رابطه این جریان فتنه انگیز با عبارتهایی که علی بن ابیطالب به جبهه مقابل می دهد، موضوع گفتگوی در جلسه بعد است.